هو العلیم

تعبّد، تنها راه رسیدن به واقع و قرب پروردگار

خطرات مهلک علم بدون نیت خیر و بدون تعبد

ولایت تکوینی – پنجم صفر ۱۴۱۲ هـ ق - جلسه پنجم

بیانات
آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرّحيم
و صلَّى اللهُ عَلَى سَيّدِنا و نَبيّنا و حَبيبِ قُلوبِنا
و طَبيبِ نُفوسِنا أبي القاسِمِ المُصطَفىٰ محمدٍ
و عَلىٰ آلِه الطَّيّبينَ الطّاهِرينَ المَعصومينَ المُكَرَّمينَ
و اللَّعنُ عَلىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ
مِنَ الآنَ إلىٰ قيامِ يَومِ الدّين

قال اللهُ الحَكيمُ:
﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَٰئِكَةِ إِنِّي خَٰلِقُۢ بَشَرًا مِّن طِينٍ* فَإِذَا سَوَّيْتُهُۥ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُواْ لَهُۥ سَٰجِدِينَ﴾.[1]

ایّام مصیبت متعلق به حضرت سیدالشهدا علیه السّلام است؛ برای رفع گرفتاری از شیعیان امیرالمؤمنین و تعجیل در فرج امام زمان صلواتی ختم کنید!

ما حصل مطالب گذشته به این مسئله منتهی شد که ملائکه در باطن خود، اعتقادِ تام به مصلحتِ تامهٔ اوامر و نواهی پروردگار داشتند و همین‌طور جناب شیطان (!) هم مانند ملائکه از این نقطه‌نظر فرقی نداشت.

مانع بودنِ غیرت پروردگار از وصول اغیار به حریم او

اینکه گفتم «جنابِ» شیطان، به‌خاطر این که ایشان ـ به‌عکسِ آنچه ما خیال می‌کردیم ـ مقام خیلی بالایی دارند! به‌جهت اینکه پروردگار متعال دارای مقام عزت و غیرت و مانعیّت است، و اگر قرار بود هرکسی به آن مقام راه پیدا کند، دیگر خدا از خداییّتِ خودش ساقط می‌شد! چون آن مقام، مقامِ عزّت است و عزّت اختصاص به پروردگار دارد، هر بی‌سروپایی را به آنجا راه نیست. آنجا مقام غیرت است و هر شخص بولهَوَسی نمی‌تواند به آنجا دسترسی پیدا کند. مرحوم شیخ‌الرئیس می‌فرماید:

جَلَّ جَنابُ الحَقّ عن أن يَكونَ شَريعةً لِكُلِّ وارِدٍ.[2]

مقام عزت پروردگار بالاتر از این است که هر واردی بتواند ورود پیدا کند.»

حاجب بودنِ ابلیس از ورود اغیار به حریم پروردگار

لذا خدا برای آن مقام خودش یک پاسبان و حاجب قرار داده که نگذارد هرکسی که بویی از غیریّت و خودیّت در او هست آنجا بیاید. لذا ایشان (که جناب شیطان و ابلیس باشند)، نه‌تنها حاجب و رادعِ بنده و شما هست ـ [البتّه] ما که احتیاج به حاجب نداریم و در همین‌جا [در مراتب پایین] تشریف داریم! ـ [بلکه]

---

[1] سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ ۷۱ و ۷۲.
[2] الإشارات و التّنبیهات، ص ۱۴۹.

نمی‌گذارد بزرگانِ اولیا و انبیا و آنهایی که به مقام مخلَصین نرسیده‌اند به آنجا بروند.

پس شیطان خیلی باید قوی باشد! خدا چه قدرتی به او داده که حاجب و مانع انسان می‌شود با هر قدرت و در هر مقامی که باشد و زورش می‌چربد؛ ﴿إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّی﴾![1] مگر آنجایی که دیگر خدا دست انسان را بگیرد و انسان عجز خودش را آشکار کند؛ آنجا رحمت پروردگار متعال بر قهر و غضبش غلبه دارد و شیطان نمی‌تواند کاری انجام دهد.

اطلاع از آینده، منشأ اعتراض ملائکه به خلقت آدم

به‌واسطهٔ خلقت آدم، ملائکه به خدا اعتراض کردند، [چون] بر آینده اطلاع داشتند.

﴿قَالُوٓاْ أَتَجۡعَلُ فِيهَا مَن يُفۡسِدُ فِيهَا وَيَسۡفِكُ ٱلدِّمَآءَ وَنَحۡنُ نُسَبِّحُ بِحَمۡدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّيٓ أَعۡلَمُ مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾.[2]

«ملائکه عرضه داشتند: خدایا! تو داری افرادی را خلق می‌کنی و می‌آفرینی که آدم‌های مفسد و خون‌ریزی هستند [درحالی‌که ما موجوداتی هستیم که با حمد و سپاس تو، تسبیح و تقدیس تو را به‌جای می‌آوریم؟! خداوند گفت: من می‌دانم چیزی را که شما نمی‌دانید!]»

اشتباه بعضی از مفسّرین در بیان علت اعتراض ملائکه و پاسخ آن

بعضی از آقایان می‌فرمایند:

ملائکه علم به غیب و آینده ندارند. از آنجا که قبل از خلقت آدم، افرادی در این دنیا زندگی می‌کرده‌اند که اهل خون‌ریزی و فساد و امثال‌ذلک بوده‌اند، ملائکه این نسل را هم به نسل ماسبق تشبیه کردند و گفتند: «آن افراد سابق روی کرهٔ زمین این‌طور بودند؛ از خلقی که قبلاً خلق کردی چه طرْفی بستی و چه نتیجه‌ای بردی که حالا داری دوباره مثل آنها را درست می‌کنی؟!»[3]

﴿قَالُوٓاْ أَتَجۡعَلُ فِيهَا مَن يُفۡسِدُ فِيهَا﴾؟! در آن فساد بکند! ولی به نظر می‌رسد که این مسئله ناتمام است؛ به‌جهت اینکه ملائکه در عالم مجردات هستند و مجرّد، مافوق ماده است. در عالم مجردات که عالَم ثوابت است همه‌چیز به‌طور ثبوت وجود دارد و احتیاجی به مرور زمان نیست. کسی که به عالم تجرد ورود پیدا کند احتیاج به مرور زمان ندارد که زمان بگذرد؛ تمام ماقبل و مایَتَأخَّر برایش روشن است. زمان برای من و شما مطرح است که با گذشت آن، مسائل برای ما روشن می‌شود؛ اما افرادی که به عالم ملکوت برسند، دیگر زمان در آنجا مطرح نیست، تمام آنچه قبلاً بوده و بعداً خواهد آمد همه به‌طور یکنواخت جلوی چشمان آنها

---

[1] سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۵۳. سرّ الفتوح، ص ۱۲۴:
«مگر آنکه خدایم به من رحم کند.»

[2] سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۳۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۷۸:
«فرشتگان گفتند: آیا تو قرار می‌دهی در زمین، کسی را که در آن فساد کند، و خون‌ها را بریزد؛ درحالی‌که ما موجوداتی هستیم که با حمد و سپاس تو، تسبیح و تقدیس تو را به‌جای می‌آوریم؟! خداوند گفت: من می‌دانم چیزی را که شما نمی‌دانید!»

[3] التّبیان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۱۳۲؛ الأصفی فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۲۴.

هست. بنابراین ملائکه نه‌تنها از ماقبل، بلکه از مابعد هم اطلاع دارند.

روی این حساب، اعتراض آنها نسبت به پروردگار این بود: «خدایا! ما تو را تسبیح و تقدیس می‌کنیم. تو که بندگان به این خوبی داری و این همه ملائکه داری، ملائکهٔ مقرب داری، ملائکه‌ای داری که دائماً در حال رکوع یا سجود یا قیام هستند، دیگر چه کم داری که خلق دیگری هم خلق کنی که شروع به افساد و خون‌ریزی و امثال ذلک کند؟! دیگر نیازی نداری.»

عدم اطلاع از اسرار، سبب اعتراض ملائکه به خداوند و اعتراض افراد به اولیای الهی

خدا هم در جوابشان می‌گوید: ﴿إِنِّیٓ أَعۡلَمُ مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾؛ یعنی «این فضولی‌ها به شما نیامده است!» عبارةٌ‌اُخریٰ و مؤدبانه‌اش ﴿إِنِّیٓ أَعۡلَمُ مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾ است! ملائکه اطلاع نداشتند؛ اگر اطلاع داشتند که به خدا اعتراض نمی‌کردند! تمام این اعتراضات، ناشی از جهل است. چون جاهلیم [مدام می‌پرسیم]: «چرا این‌طور است؟! چرا آن‌طور است؟!» اگر مطلع بودیم که اعتراض نمی‌کردیم! آنها هم نمی‌توانند اسرار را بیان کنند، لذا چاره‌ای ندارند جز اینکه بگویند: «فضولی به تو نیامده!» یا «حالا بعداً می‌فهمی!» یا «حالا بگذریم!» ولی عبارت لری‌اش همین است که «فضولی به تو نیامده!» یعنی گنجایش و استعداد نداری و نمی‌فهمی! نمی‌توانیم هم به تو بگوییم؛ اگر بگوییم، انکار می‌کنی! لذا شما [هم] از من نخواهید هر حرفی را بزنم؛ یادتان باشد!

رسیدن انسان به مقام کمال، هدف از خلقت

[لذا] ملائکه اعتراض کردند: «خدایا! ما تو را تقدیس و تسبیح می‌کنیم؛ اگر می‌خواهی همه برایت رکوع کنند [یا] همه برایت سجده کنند [یا] همه بخوابند [یا] همه بلند شوند، ما هستیم! دیگر چه احتیاجی به بنده‌های دیگر داری؟!» [اما] حساب‌وکتاب خدا [از ما] جداست؛ می‌گوید:

ما بری از پاک و ناپاکی همه *** وز گران‌جانیّ و چالاکی همه
من نکردم خلق تا سودی کنم *** بلکه تا بر بندگان جودی کنم[1]

می‌گوید این خلقتی که ما کردیم برای این نیست که نفعی به ما برسد؛ [بلکه] براساس این است که خلقی به تکامل برسند. وجود بسیط که قابلیت هر نوع استعدادی دارد، به‌واسطهٔ خلق پروردگار که از مقام خود تنازل پیدا می‌کند، تبدیل به استعداد تام می‌شود و هرکدام از آنها برای خود موقعیت خاصی پیدا می‌کنند. لذا این اعتراض ملائکه در جای خودش واقع نیست.

روایتی مبنی بر خلقت افرادی قبل از حضرت آدم

و اما ما از اعتراض ملائکه یک نکته را می‌فهمیم و آن اینکه همانطوری که در روایات داریم و از

---

[1] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۴۹.

امیرالمؤمنین علیه السّلام این روایت نقل شده که از حضرت سؤال کردند: «آیا افرادی در زمین قبل از خلقت آدم وجود داشتند یا نه؟» حضرت می‌فرمایند: «بله، وجود داشتند.» بعد سؤال می‌کنند: «آیا قبل از آنها هم بودند؟» حضرت می‌فرمایند: «[بله،] بودند.» و هَلُمَّ جَرًّا.[1]

صحبت در اینجا است؛ یکی از آیاتی که دلالت می‌کند بر اینکه انسان اشرف مخلوقات است، همین اعتراض ملائکه است.

وقتی که ملائکه اعتراض می‌کنند که خدایا چرا آمدی خلقی را خلق کردی در حالتی که ما تسبیحت می‌کنیم؟ از این اعتراض این نکته روشن می‌شود؛ اگر قرار بود قبل از خلقت ما افرادی بودند و خداوند متعال افرادی را خلق می‌کرد در رتبه و موقعیت ما، دیگر جای اعتراض برای ملائکه نبود دیگر خدا به آنها نمی‌توانست بگوید: ﴿إِنِّیٓ أَعۡلَمُ مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾ چون ملائکه قبل از خلقت ما به وجود این سرّ اطلاع پیدا می‌کردند و این خلق جدید مانند آنها، درست مثل آنها بود؛ پس بنابراین دیگر اینها نمی‌توانستند اعتراض کنند. اگر قرار بود خدا مانند ما قبلا خلق می‌کرد این ملائکه بر آن خلق اطلاع پیدا می‌کردند این خصوصیات را می‌دانستند، آن سرّی که خدا در وجود انسان قرار داده و [در] بقیه‌ی اشیاء قرار نداده اینها اطلاع پیدا می‌کردند. خب دیگر اعتراض نمی‌کردند و می‌گفتند: «این هم مانند آن است.» چون مانند انسان قبلا نبوده اینها خیال کردند این هم مثل بقیه است؛ چون این خصوصیت تا به حال در خلقی از مخلوقات نبوده ملائکه خیال کردند این هم در ردیف بقیه است و اعتراض کردند و لذا اعتراض نمی‌کردند.

ضرورت سجدهٔ ملائکه بر افراد قبل از آدم در صورت وجود سِرّ آدم در آنها

از اینجا می‌توانیم استفاده کنیم که اگر قبل از ما انسانی به مقام و موقعیت ما بود و آن خصوصیتی که خداوند متعال در وجود انسان قرار داده بود، در وجود امثال انسان در خلق‌های ماقبل قرار داده شده بود، ملائکه می‌بایست برای آنها زودتر سجده می‌کردند، نه برای آدم! چون طبق قاعده‌ای که بین طلبه‌ها رواج دارد، می‌گویند: «حُکمُ الأمثالِ فی ما یَجوزُ و فی ما لایَجوزُ واحِدٌ؛[2] اگر دو چیز، مانند همدیگر باشند، در صفات سلبیه و صفات ثبوتیه [نیز] نظیر و مثل هم هستند.»

علت اینکه خدا به ملائکه گفت به آدم سجده کنید، [آیا] به‌خاطر خال و چشم و ابرو و قدّ سه‌متری [و] رنگ پوست و خصوصیات بدن آدم بود، یا به‌خاطر آن بود که گفت: ﴿إِنِّیٓ أَعۡلَمُ مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾؟! به‌خاطر جهت جهل بود؛ به‌خاطر سرّی بود که ملائکه به آن جاهل بودند.

---

[1] هَلُمَّ جَرًّا: به همین ترتیب؛ همچنین. (محقق)

[2] رجوع شود به قصص الأنبیاء علیهم السّلام، راوندی، ص ۳۵ ـ ۴۰؛ ناسخ التّواریخ، مجلّد هبوط آدم، ج ۱، بخش ۳، ص ۴۸.

اگر آن سِر در نسل‌های قبل از آدمیان وجود داشت، باید ملائکه قبل از سجده به حضرت آدم به آنها سجده کنند؛ چرا باید به آدم سجده کنند؟! [چراکه] همین خصوصیت به همین کیفیت در آنجا [هم] هست! خدا که مثل ما کارهای فُرمالیته و بدون حکمت و مصلحت انجام نمی‌دهد [که بگوید]: «چون دلم می‌خواهد، به آدم سجده کنید!»[1]

انطباق کامل اوامر تشریعی با عالم تکوین

لذا افرادی که می‌گویند: «بین خلق و امر فاصله هست» کاملاً در اشتباه هستند؛ اصلاً بین خلق و امر، حد فاصلی وجود ندارد! مطلبی که امروزه مطرح است این است که: «چه اشکال دارد تکوین بر اساس و مشی جداگانه‌ای باشد، امر و نهیِ پروردگار و شریعت نیز بر مبنای جداگانه‌ای باشد و اینها ربطی به همدیگر نداشته باشند؟!» همان حرفی که معتزله می‌زنند! می‌گویند: «اشکال ندارد که خداوند متعال انسان را امر به محال کند؛ خدا قادر مطلق است، هم امر می‌کند و [هم] وقتی که نتوانستیم انجام دهیم، عقاب و عذاب می‌کند! گردنش کلفت است، هر کاری از او برمی‌آید؛ چه ما بخواهیم، چه نخواهیم!»[2]

ردّ قائلین به عدم لزوم انطباق تشریع با تکوین

این آقایان این‌طور می‌گویند:

> «عالم تکوین (عالم خلقت) حساب‌وکتاب جدایی برای خود دارد: از یک طرف، خداوند انسان را بر اساس شاکله‌ای خلق کرده و خصوصیّاتی در نفس او قرار داده است؛ از طرفی خدا دلش می‌خواهد و نواهی و اوامری را جعل می‌کند دنگش می‌گیرد [و می‌گوید]: «آقا، صبح دو رکعت نماز بخوان، سه رکعت نخوان؛ دلم می‌خواهد!» چرا؟! «به تو مربوط نیست! همین!»»

ولی نکته در اینجاست که هر شریعتی باید منطبق با حقیقت باشد و راه برای حقیقت باشد. امکان ندارد خداوند و پروردگار متعال وجودی را متکوّن کند و تکوینی از او متحقق شود، درحالتی‌که راهی که برای آن تکوین قرار داده، خلاف و مخالف با شاکله باشد. نتیجه‌ای که از مطلب آقایان گرفته می‌شود این است که من‌باب‌مثال ممکن است شرب خمر از نقطه‌نظر تکوین کاملاً برای انسان مصلحت داشته باشد و برای بدن و روح او مفید باشد و با تمام شاکلهٔ او ارتباط[مفید] و مصلحت داشته باشد، اما نهی پروردگار [به آن] تعلق گرفته [باشد و] ما باید ترک کنیم! اینها این‌طور می‌گویند.

اینها می‌گویند: «وجود، حساب وکتاب جدایی برای خودش دارد. ارزشی که بر احکام مترتب است

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون علم ملائکه و اشرفیّت انسان از ملائکه و مباحث مربوط به آن، رجوع شود به افق وحی، ص ۱۳۰ ـ ۱۷۴؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۴۵ ـ ۲۴۷.

[2] الإبانة عن أصول الديانة، اشعری، ص ۱۳۸؛ اللمع فی الردّ علی اهل الزّیغ و البدع، اشعری، ص ۹۸ ـ ۱۰۱؛ مقالات الشیخ أبی‌الحسن الأشعری، ابن‌فورک، ص ۱۱۱؛ المطالب العالیة، فخر رازی، ص ۳۰۵ ـ ۳۱۳؛ شرح المقاصد، تفتازانی، ج ۴، ص ۲۹۶؛ التّمهید، باقلانی، ص ۲۹۴.

براساس اعتبارات است؛ خدا امروز امر می‌کند، فردا نهی می‌کند. یعنی ممکن است یک نهی در زمانی فقط مورد رضای مولا باشد (نه‌اینکه مصلحت داشته باشد) و در زمانی دیگر مورد غضب باشد و هیچ ارتباطی با وجود آن شخص نداشته باشد. و به‌عکس: احتمال دارد که نماز خواندن مِن‌جمیع‌الجهات برای انسان مضر باشد؛ یعنی در حاقّ واقع و عالم تکوین برای نفس و روح و سلول‌های انسان مضر باشد، اما پروردگار متعال دنگش گرفته نماز را بر انسان واجب کند.» این خیلی اشتباه است!

باید شریعت مطابق با حقیقت باشد؛ شرع راهِ حقیقت است. کسی که چیزی را می‌سازد، فرمول به‌کارگیری آن را هم نشان می‌دهد: «آقا از این‌طرف برو، از آن‌طرف نرو؛ این کار را انجام بده، آن را انجام نده؛ و الاّ از بین می‌رود!»

ارتباط تنگاتنگ اوامر و نواهی الهی با شاکلهٔ افراد

بنابراین، عالَم وجود، ارتباط تنگاتنگی با نحوهٔ افعال و کرداری دارد که باید در آن به کار گرفته شود. خداوند متعال که ما را به این نحو خلق فرموده است، ارتباط تنگاتنگی بین اوامر و نواهی او با نحوهٔ وجود و خلقت ما هست. اگر یکی از این اوامر و نواهیِ الهی در غیر جای خود قرار بگیرد، در همان‌جا به شاکله و راه ما ضربه وارد می‌شود؛ این‌قدر دقیق و حساس است!

ملائکه گفتند: «چرا آدم را آفریده‌ای؟ این آدم مانند آدم‌های قبلی است!» خداوند متعال گفت: «این آدمی که من آفریده‌ام خصوصیتی دارد که در افراد دیگر نبوده است؛ اگر در افراد دیگر بود، بایستی بر آنها هم سجده کنید!» چون ملائکه سابقهٔ ذهنی بر سجده و خصوصیّات [آدم] نداشتند، ما می‌فهمیم که انسان اشرف مخلوقات است. این یک مسئله.

اشتراکات ابلیس و ملائکه

اول: عدم اطلاع از سِرّ آدم

مطلب دیگر این است که آیا ابلیس بر آنچه ملائکه اطلاع داشتند اطلاعی نداشت؟ اگر ابلیس اطلاع نداشت دیگر بر او حرجی نیست؛ اما مطلع است! آن مقدار که ملائکه از خلقت انسان می‌دانند، همان مقدار هم ابلیس می‌داند؛ ملائکه نسبت به مطلب مافوق جهل دارند که همان مقام **لی مَعَ الله** است[1] و به‌واسطهٔ جهل، به پروردگار متعال اعتراض می‌کنند؛ ابلیس هم به همان مقام جاهل است. لذا از این نظر بین ملائکه و ابلیس اختلافی وجود ندارد

دوم: واجب دانستنِ اطاعت از اوامر الهی

[1] جهت اطلاع راجع به این مقام عرفانی رجوع شود به الله‌شناسی، ج ۱، ص ۱۱۴ ـ ۱۲۰.

و اختلاف در اینجا ناشی می‌شود که از یک طرف چون ملائکه به فعلیت تامه در محدودهٔ وجودی خود رسیده‌اند، می‌دانند که اوامر پروردگار واجب‌الاطاعه است؛ هیچ‌وقت پروردگار متعال امر برخلاف مصلحت نمی‌کند. پروردگار متعال حقّ مطلق است و امر او هم حقّ مطلق است و امر مولوی است و باید اطاعت و انجام شود؛ چه من بدانم چه ندانم. این را ملائکه می‌دانند؛ ابلیس هم همین مطلب را بدون کم و زیاد می‌داند. او هم می‌داند که اوامر پروردگار باید اطاعت شود لذا هزاران سال ربوبی (نه سال مادی) هم‌دوش با ملائکه خدا را عبادت می‌کرد؛[1] عبادتی که براساس تشریع و امر پروردگار و مقتضای مصلحت در عبادت بود. ﴿كَانَ مِنَ ٱلۡجِنِّ فَفَسَقَ عَنۡ أَمۡرِ رَبِّهِۦٓ﴾؛[2] هم‌دوش با ملائکه بود، بعد مرتکب عصیان و فسق شد.

ابلیس و ملائکه از این نظر مشترک‌اند که هر دو می‌دانند اوامر الهی مُطاع است؛ و هر دو در این نقطه نظر جاهل‌اند که سرّی که خداوند متعال در آدم قرار داده و در خلق‌های قبل نبود، چیست که خداوند به‌خاطر آن ملائکه را به سجده امر می‌کند. در این نقطه نظر هم هر دو جاهل هستند و اطلاع ندارند؛ اگر اطلاع داشتند سجده می‌کردند؛ همان‌گونه که تابه‌حال [به پروردگار] سجده می‌کردند. سجده‌ای که ملائکه و شیطان به پروردگار می‌کردند براساس حقّیتِ مطلقی بود که در وجود و ذات پروردگار احساس می‌کردند. به همین مناسبت سجده می‌کردند، دیگر در اینجا مطلب و گسترش آن خیلی زیاد است.

سوم: بالاتر دانستن خود از آدم

در اینجا چون بر آن مقام علم داشتند، خداوند را سجده می‌کردند؛ اما چون در مورد بشر جاهل بودند، آن جهل باعث شد که اینها خودشان را با انسان مقایسه کردند و دیدند از او بالاترند؛ هر دو هم ملائکه و هم ابلیس خودشان را با مقام خلقیِ مقایسه کردند دیدند بالاترند.

رعایت جنبهٔ عبودیت و ادب، تنها تفاوت ملائکه با ابلیس

اختلاف از اینجا ناشی می‌شود که ملائکه چون علم به مصلحت داشتند و جنبهٔ تعبد آنها در مرحلهٔ تام بود، گفتند: «چه ما بالاتر باشیم چه نباشیم، سجده را انجام می‌دهیم!» اطاعت کردند و ادب به خرج دادند و رستگاری و فلاحت پیدا کردند. [اما] جناب ابلیس خود را با انسان مقایسه کرد؛ به آن مقام **لی مَعَ اللّٰهی** [جاهل بود] که پیغمبر اکرم می‌فرماید: **«لی مَعَ الله حالاتٌ لا یَحتَمِلُها مَلَکٌ مقربٌ و لا نبیٌّ مُرسَلٌ؛**[3] من

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۲۸۷:
«فاعتَبِروا بِما کانَ مِن فعلِ اللهِ بِإبلیسَ إذ أحبَطَ عَمَلَهُ الطَّویلَ و جَهدَهُ الجَهیدَ و کانَ قد عَبَدَ اللهَ سِتَّةَ آلافِ سَنَةٍ لا یُدری أ مِن سِنِی الدُّنیا أم مِن سِنِی الآخِرَةِ عن کِبرِ ساعةٍ واحدَة....»

[2] سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۵۰. الهشناسی، ج ۳، ص ۱۳۳:
«ابلیس از جن بوده است، پس بنابراین از امر پروردگارش منحرف شده است.»

[3] جامع السّعادات، ج ۱، ص ۴۴؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۶۰ و ج ۷۹، ص ۲۴۳، با قدری اختلاف.

وقتی که از عالَم نفْس به‌سمت پروردگار تقرب می‌جویم، از نقطهٔ نظر سیر صعودی حالاتی با خدا پیدا می‌کنم و به جایی می‌رسم که آن حالت را نه ملک مقربی می‌تواند احساس کند ـ ولو جبرائیل ـ و نه نبیّ مرسلی.» یعنی به مقامی می‌رسم که مقامِ **لی مَعَ اللّٰهی** است؛ دیگر در آنجا حدّ فاصلی [میان بنده و پروردگار] وجود ندارد. چون ملائکه و ابلیس به این مقام جاهل بودند، اعتراض کردند؛ [اما] ملائکه ادب به خرج دادند و ابلیس ادب به خرج نداد: شروع کرد به مقایسه کردن؛ در اینجا هویٰ غلبه کرد و امر پروردگار زمین افتاد. فرق همین بوده است. در اینجا ابلیس با وجود اینکه علم داشت پروردگار او را امر به سجده کرده است، تخطی کرد.

نپذیرفتن بندگی پروردگار، علت ناکامی انسان از وصول به حق

از اینجاست که ما پی می‌بریم که تمام مسائل و اشکالاتی که برای ما پیدا می‌شود ناشی از این است که ما معنای تعبد را آن‌طورکه باید و شاید ادراک نکرده‌ایم.

یک‌وقت انسان به‌دنبال مطلب حقی می‌رود و منظورش از به دست آوردنِ مطلبِ حق این است که خود آن مطلب و خصوصیت را وجدان کند و بعد به آن عمل کند. این افراد در به دست آوردن حقایق، صد در صد ناکام می‌مانند و هیچ‌گاه به واقع نمی‌رسند؛ چون هیچ‌گاه ظرفیت و استعداد فکری و ذهنی آنها به ظرفیت و استعداد حقّ مطلق نخواهد رسید؛ بلکه انسان [فقط] به‌واسطهٔ سلوک و راه عملی می‌تواند آن استعدادها را به فعلیت برساند.

بنابراین اگر ما ابتدائاً مبنای عمل خود را براساس ادراکِ واقع **کما هو حقُّه** قرار دهیم و بعد عمل کنیم، هیچ‌گاه به واقع نمی‌رسیم و دائماً دستخوش اضطراب و تشویش و تردید هستیم و به‌جای پنجاه و شصت سال، اگر پانصد سال و ششصد سال و پنج‌هزار سال هم عمر کنیم، هیچ‌گاه به واقع نمی‌رسیم؛ چون فکر بر این اساس قرار گرفته است.

پذیرش بی‌چون و چرای اوامر پروردگار، لازمهٔ تقرّب به او

لازمهٔ قرب به پروردگار تعبد و انقیاد و تحصیل رضای خداست. انسان وقتی به پروردگار قرب پیدا می‌کند که جنبهٔ تعبد در او قوی باشد. [بگوید:] «چون تو گفته‌ای من عمل می‌کنم!» نه‌اینکه «چون من می‌فهمم عمل می‌کنم!» خدا [هم] می‌گوید: «تو هیچ‌وقت نمی‌فهمی! کجا می‌فهمی؟! تو کِی می‌فهمی که حکمتِ نماز صبح دو رکعت است؟! تو کِی می‌فهمی که حکمت نماز ظهر این است که چهار رکعت باشد؟!» خیلی عجیب است! اینها حداقل مسائلی است که مربوط به من و شماست و الاّ این حرف‌ها در جای دیگر جا و مورد ندارد.

اشکالی که من و شما به آن گرفتار و مبتلا هستیم این است که ما برای راه عملی خود دو طریق انتخاب کرده‌ایم و این دو را از هم جدا کرده‌ایم: طریق اول، طریق تعبدیات و عبادیات؛ طریق دوم، طریق مسائل اجتماعی و نفسانی و سلوکی. اگر به ما بگویند: «نماز صبح دو رکعت است»، اشکال نمی‌کنیم و حرف نمی‌زنیم؛

اما اگر به ما بگویند: «این کار را انجام بده»، می‌گوییم: «چرا؟» چه فرقی می‌کند؟! من‌باب‌مثال اگر به ما بگویند: «روزی پانصد صلوات بفرست» اعتراض نمی‌کنیم و این را مطلبی واقعی می‌دانیم؛ اما اگر به ما بگویند: «فردا برو فلان عمل را انجام بده»، اشکال می‌کنیم: «آقا، چرا این را انجام دهیم؟!» اگر به ما بگویند: «شب بلند شو نماز شب بخوان»، چون دستور پیغمبر است اطاعت می‌کنیم یا حدّاقل اعتراض نمی‌کنیم؛ اما اگر بگویند: «راه عملی خودت را این‌طور قرار بده؛ فکر و برنامه‌ات را در این جریان بر این اساس قرار بده؛ راه عملی و سلوکی خودت را در این زمان این‌طور قرار بده؛ مواجهه با مسائل را به این کیفیت قرار بده»، در نفس خود اعتراض می‌کنیم و انجام هم نمی‌دهیم!

به‌خاطر اینکه اینها را مطالبی جُدا از تعبّدیات و مسائل واقعی و حقیقی می‌دانیم. اینها را مسائل روزمرّه تلقی می‌کنیم و خود را بر واقع اشرف و اعلا از شخص بزرگ و مراد و مرشد می‌پنداریم. ولی چون امثال اذکار و اوراد و عبادیات و تعبدیات برای ما رنگ و بو و ارزش عملی ندارد و چون اینها را مطالب پیش‌پاافتاده تلقی می‌کنیم، در این مسائل فکر نمی‌کنیم؛ درحالتی‌که قسم به خدا مشکله و عقده[1] و گرفتاری این اذکار و اوراد و خصوصیّاتی که برای تک‌تک افراد در نظر گرفته شده است، به‌مراتب بیشتر از مسائل اجتماعی است!

لزوم احاطهٔ استاد بر حالات افراد برای تجویز دستور سلوکی

احاطه و اطلاع بر جوانب و خصوصیّات ضمائر و نفوس که [بزرگان] تابه‌حال در این مقام بوده‌اند و صحبت می‌کرده‌اند، تمام اینها در این مسائل نقش دارد و رکنِ رکین و اُسّ و اساس تربیت شخص را تشکیل می‌دهد. مسئلهٔ عمل و سیر الی‌الله مسئله‌ای عادی و دیکته‌شده از قبل و به قول معروف یک مسئلهٔ تنظیم‌شده نیست که هرکسی بر آن اساس این عمل را انجام دهد [و به او بگویند]: «این فرمول را بگیر و برو جلو!» نه‌خیر! [بلکه] تمام خصوصیّات نفسانیِ از الآن و قبل و تا سال‌های آینده، و تا آن مقامی که این شخص باید به فعلیت برسد در نزد آن شخص دستوردهنده باید رعایت شود! از قبل، حالاتی که از هنگام تولد در این شخص وجود داشته تا آن حالاتی که به منتها می‌رسد، این شخص در نظر می‌گیرد، بعد می‌گوید: «این کار را انجام بده.».

ما خیلی از مرحله پرتیم! کجا مسائل اجتماعی این‌طور است؟! هر آدمی که دو قدم راه رفته باشد و قدری اطلاع پیدا کرده باشد، از مسائل اجتماعی خبر دارد! این که چیزی نیست، این که مسئله‌ای نیست! آدم‌های پیش‌پاافتاده می‌دانند بعد چه اتفاقی می‌افتد؛ می‌گویند: «این کار را نکن، آن کار را بکن.» این که چیزی نیست!

از آنجا که این‌قدر قضیّه برای ما بی‌اهمیت جلوه می‌کند، اذکار و اوراد را پیش‌پاافتاده می‌دانیم و روی

---

[1] عقده: گره. (محقق)

مسائل اجتماعی و سلوک عملی خود دست می‌گذاریم و شروع به اعتراض می‌کنیم: «آقا اینجا چطور؟! آقا آنجا چطور؟! اینجا آقا اشتباه کرد، اینجا آقا درست عمل کرد! اینجا خوب بود این‌طور و آنجا خوب بود آن‌طور باشد!»

آقا، اینها که چیزی نیست! بنده از کسی خبر دارم که نه سالک است، نه راه رفته [است،] نه کاری انجام داده، فقط یک‌خُرده مسائل برایش منکشف شده است؛ [او] تمام مسائل را به خود من خبر داده است؛ هرچه [در گذشته] تا الآن اتفاق افتاده و [هرچه] بعداً اتفاق می‌افتد، همه را به من گفته است! منتها به کسی نمی‌گویم! نه سالک است، نه راه رفته هیچ، هیچ...![بلکه] یک آدم پیش‌پاافتادهٔ معمولی است. این که چیزی نیست آقا! تمام خصوصیات را گفته که الان چه می‌شود، بعدا چه می‌شود. تا حالا هم که همه‌اش درست بوده، بعداً هم [لابد درست] است.

انحصار راه سلوک در تعبد و فرمان‌برداری از دستورات

اینجاست که ما باید راه خودمان را یک راه قرار بدهیم؛ راه، فقط تعبد و فرمان‌برداری است. اینجا چون‌وچرا نمی‌پذیرد؛ هرکس می‌خواهد چون‌وچرا کند برود خانهٔ خاله‌اش! اینجا [جای] این حرف‌ها نیست!

شیطان با وجود اینکه علم داشت از این علم استفاده نکرد. می‌دانست که اوامر الهی براساس مصلحت است و واقعیتی در اینجا هست، [اما] هویٰ بر امر [پروردگار] غلبه کرد: از استعدادات نهفته‌ای که خدا در وجود او قرار داده بود کمک گرفت و امر خدا را زمین زد؛ تمرّد کرد و سجده نکرد. خدا هم گفت: «خیلی خب! حالا که تمرّد کردی باید تو را از بین ببرم؛ ما همهٔ متمرّدین را از بین می‌بریم!» گفت: «نه! خدایا به من مهلت بده!»

خدا هم دید عجب چیزی درست کرده است! به نظر من بهتر از شیطان کس دیگری گیر نیاورد تا حاجب و دربان خودش کند! [حتی] جبرئیل زورش نمی‌رسد! شیطان این‌قدر قوی و بالاست که [حتی] اگر کسی به مقام جبرئیل برسد، شیطان می‌آید [سر راه او] می‌ایستد و می‌گوید: «نمی‌گذارم بالاتر بروی!»

اگر یادتان باشد چند روز پیش خدمت شما عرض کردم[1] کاری که شیطان انجام می‌دهد این نیست که مردم را مبتلا به زنا و شرب‌خمر و دزدی و غیبت و تهمت کند؛ اینها کارهای عادی است که خود مردم انجام می‌دهند! کار و مسئولیت شیطان این است که دمِ مقام جبرئیل بایستد و جلوی هرکسی را که می‌خواهد بالاتر برود، بگیرد و بگوید: «کجا؟! من نمی‌گذارم کسی از اینجا بالاتر برود!» مسئله این است!

احاطهٔ شیطان بر زوایای نفسانی انسان

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، طرح مبانی، ولایت تکوینی، مجلس ۶.

مسائل و زوایای نفسانی را که برای انسان در مقامات جلوه می‌کند، چه کسی برایش توجیه و تسویل می‌کند؟! شیطان است! حبّ مال و حبّ مقام که برای [مراتبِ] پایین‌تر است؛ بلکه حالاتی که برای ما در آن موقع پیدا می‌شود (کمترین اَنانیت، کمترین حفظ موقعیت و کمترین حُشاشه‌ای[1] که در وجود ما باقی می‌مانَد) و جلوه می‌کند، همین شیطان اینها را جلوه می‌دهد!

پس معلوم می‌شود که شیطان با انسان بالا می‌آید؛ انسان یک قدم بالا می‌رود، او هم می‌گوید: «من هم تشریف آوردم!» بالاتر می‌رویم، او هم می‌گوید: «من هم آمدم!» مدام می‌گوییم: «بابا رهایم کن!» [می‌گوید:] «نه! هر کجا هستی من با تو هستم!» همین‌طور بالاتر می‌رویم، او هم می‌آید؛ به مقام ملائکهٔ مادون می‌رسیم و رد می‌شویم، او هم می‌آید؛ تا اینکه به جبرئیل می‌رسیم، او هم می‌آید! پس چه مقامی دارد که همه [مراحل] را آمده است! از آنجا که می‌خواهیم رد شویم، دیگر ناله و فریادش بالا می‌رود: «ای‌دادبیداد! یکی از دست من در رفت!»

حکایت ملاقات شیطان و حضرت ابراهیم علیه السّلام

روایتی سابق راجع به حضرت ابراهیم دیده‌ام که خصوصیاتش [در خاطرم نیست] اما مضمون مطلب همین است:

یک‌وقت حضرت ابراهیم ظاهراً در بالای کوهی عبادت می‌کرد؛ شیطان آمد و شروع کرد به صحبت کردن با حضرت ابراهیم. حضرت ابراهیم به شیطان گفت: «این همه خلایق و مردم را گمراه می‌کنی، آیا تابه‌حال از من چیزی دیده‌ای که به‌واسطهٔ آن از خدا دور شوم و حالت غفلت در من پیدا شود؟» گفت: «چون خودت از من سؤال کردی، می‌گویم! یادت می‌آید بعضی از اوقات زنت برایت آش خوشمزه و خوبی می‌پزد؟[2] برایت آش دوغی، آش ماستِ خوبی درست می‌کند. وقتی گرمی‌ات می‌کند, می‌خوری؛ یک خُرده خوشت می‌آید! یک کمی! آن‌موقع یک خُرده غفلت از خدا برای تو پیدا می‌شود؛ همان موقع است که من به سراغت می‌آیم!» حضرت ابراهیم گفت: «من را نصیحت کردی, ولی من توبه کردم؛ دیگر از آشی که زنم درست می‌کند نمی‌خورم که این حال غفلت برایم پیدا نشود!» شیطان هم گفت: «من هم توبه کردم که دیگر کسی را نصیحت کنم!» (قرار نشد که از همدیگر جدا شویم! ما آمدیم با هم رفیق شویم! تو چیزی گفتی ما هم گفتیم؛ حالاکه تو توبه کردی، من هم از اینکه کسی را نصحیت کنم توبه کردم!)[3]

حکایت گفتگوی شیطان با حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

الآن این مسئله یادم آمد که تذکرش خوب است:

یک روز شیطان بر پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله وسلم مجسّم شد و گفت: «یا رسول‌الله!

---

[1] لغت‌نامه دهخدا: «حشاشه: باقیِ جان، رمق، بقیّهٔ روح در جسد، نفَس آخر، باقیِ جان در مریض و جریح، بقیّهٔ جان که در دَمِ مردن مانده باشد.» (محقق)

[2] البتّه نه [مثل] بعضی که می‌گویند «خوب آشی برایت می‌پزم!» [که یعنی] کتک‌کاری و اینها! نه!

[3] الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳۳۹ و ۳۴۰، با قدری اختلاف.

می‌خواهم مطلبی را به تو بگویم: می‌دانی من چه مقام و موقعیتی داشتم؟! من کسی بودم که چهارهزار سال (یا به عبارتی [دیگر] چهارصدهزار سال) پیش خدا سجده [و عبادت] می‌کردم![1]

گاهی اوقات تسبیح از دست من می‌افتاد، هشتادهزار مَلَک حرکت می‌کردند و نازل می‌شدند و حمله می‌کردند برای اینکه آن تسبیح (شاه مقصود!) را بردارند و دوباره به دست من بدهند! می‌دانی چرا من الآن به این روز افتاده‌ام؟! به‌خاطر اینکه یک نافرمانیِ خدا کردم!»[2]

ایجاد یأس، هدف شیطان از نصیحت پیامبر

از مرحوم حضرت آقای انصاری [همدانی] رضوان الله علیه نقل شده که ایشان می‌فرمودند:

این نصیحتی که شیطان به پیغمبر کرد، نصیحت نبود؛ می‌خواست در پیغمبر یأس ایجاد کند! (نامرد به سراغ پیغمبر هم رفته است!) و بگوید: «به این کارها و مقاماتی که خدا به تو داده خیلی دل نبند؛ یک‌دفعه می‌بینی تو را هم مثل من کله می‌کند!» می‌خواهد یأس ایجاد کند! چون کار شیطان شیطنت است؛ از شیطان نصیحت و خیر و صلاح برنمی‌آید![3]

ثبات قدم شیطان در گمراه کردن افراد

لذا همان‌طور که چند دفعه عرض کرده‌ام، اگر ما هر حرفی بزنیم و در حرف خودمان نامرد باشیم، ولی شیطان بر آن حرفی که زده ایستاده است! او که می‌گوید ﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾[4] و به عزت خدا قسم می‌خورد که همه را گمراه می‌کنم، هیچ‌وقت از حرفش برنمی‌گردد! لذا شما از این به بعد هرجا که با او روبه‌رو شدید، بدانید قسم خورده است که ﴿لَأُغْوِيَنَّهُمْ﴾! حالا اینکه چطور [اغوای شیطان را] بفهمیم فرمول خاصی دارد که دیگر این ایّام [این مجلس] گذشته است؛ اگر خدا توفیق داد، بماند برای بعد إن‌شاءالله.

خطرات مُهلکِ علم داشتن بدون نیت خیر

[علی کل حال] این علم برای شیطان مفید نبوده است.

در روز عاشورا عرض کردم[5] که سیدالشهدا علیه السّلام فرمودند: **«النّاسُ عَبيدُ الدُّنيا و الدّينُ لَعِقٌ عَلىٰ ألسِنَتِهِم يَحوطونَهُ ما دَرَّت مَعايِشُهم فَإذا مُحِّصوا بِالبَلاء قَلَّ الدَّيّانون.»**[6] مردم عبید و بندگان دنیا

---

[1] البتّه عرض کردم که اینها [سال‌های] ربوبی است، با سال‌های مادی و زمانی فرق می‌کند.

[2] خزینة الجواهر، ص ۶۴۶ و ۶۴۷، با قدری اختلاف.

[3] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۱۶.

[4] سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ ۸۲.

[5] سایت مکتب وحی، سخنرانی، طرح مبانی، ولایت تکوینی، مجلس ۱۰.

[6] تحف العقول، ص ۲۴۵. لمعات الحسین، ص ۴۷:

«مردم بندگان دنیا هستند، و دین چون آب دهانی است که بر روی زبان‌های آنان جاری است. و تا جایی که معیشت‌های آنان فراوان است، متعهّد و حافظ دین هستند؛ اما زمانی که به بلایا و مشکلات آزمایش شوند، دین‌داران حقیقی به‌شماره، اندک خواهند بود.»

هستند؛ علم را برای دنیا استفاده می‌کنند؛ یعنی یاد می‌گیرند که از نظر دنیوی از آن استفاده کنند. همهٔ افرادی که باعث شکست و ضربه‌هایی شدند که تابه‌حال بر اسلام و امت مسلمین وارد شده است، افراد جاهل که نبوده‌اند؛ چون جاهل نمی‌تواند کار انجام دهد. همه عالِم بودند، با علم جلو آمدند و با علم ضربه زدند! از راهش وارد شدند؛ از راه‌هایی که انسان باید خیلی دقیق باشد تا بفهمد! [ظاهرِ] مطلبْ موجّه، خوب و مستحسن است اما باطن، خیلی خطرناک و از سمِّ اَفاعی[1] خطرناک‌تر!

[صرفِ] علم برای انسان نتیجه و نفعی ندارد؛ انسان باید از این علم، ارادهٔ خیر و صلاح داشته باشد تا نتیجه دهد.

حکایت عاقبت سوء عالِمِ هم‌بحثِ آیت‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی

یک‌وقت آقا [علامهٔ طهرانی] از مرحوم آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی رحمة الله‌علیه نقل می‌فرمودند:

وقتی من در نجف بودم، هم‌بحثی داشتم که شخص بسیار فَطِن، زیرک، عالم، درس‌خوانده، فاضل و موجّهی بود. بعد مجتهد و از بزرگان شد؛ بعد آمد از من خداحافظی کرد و گفت: «من دیگر می‌روم به‌سمت موطن خودم در شاهرود.» من دیگر از او خبر نداشتم.

مدت‌ها از این قضیّه گذشت. یک‌وقت در هوای گرم تابستان در اطاق بالای منزلمان نشسته بودم، شنیدم در می‌زنند. بچهٔ من آمد و گفت: «آقایی ریش‌تراشیده با کلاه پهلوی قدیم و شاپو[2] و عصا، آمده با شما کار دارد!» من گفتم: «بگو بیاید بالا او را ببینم.» این شخص به همان غرفه‌ای که من بودم وارد شد. یک‌دفعه من نگاه کردم دیدم عجب آدم عجیبی است! یک آدم ریش‌تراشِ کراواتیِ کلاه‌شاپویی، با عصای [تعلیمی] به دست، جلو آمد و گفت: «آقا شما من را نمی‌شناسی؟!» گفتم: «نه، شما را نمی‌شناسم!» نشناختم. گفت: «من فلانی هستم، همان هم‌بحثی شما!» من هم به او گفتم: «قَبَّحَ اللهُ وَجهَک! صورتت سیاه باد! این چه بدبازی‌ای است درآورده‌ای؟!»

او هم انگار هیچ کَکَش نگزید! آمد نشست و «پس بیایید بشنوید ای دوستان این داستان!»[3] گفت: «آقا، من که از نجف به شاهرود رفتم و عالِمِ مطلق‌العنان شاهرود شدم، همه برای من تعظیم و تکریم و بیابرو و های‌وهوی و جنجال و "حضرت آقا آمدند، حضرت آقا آمدند" [به‌راه انداختند] و دیگر همه برای من گاو و گوسفند کشتند و شهر را آذین بستند که "مرجع ما آمده، مَلاذ ما آمده، حجت الاسلام آمده!"

مدتی از این قضیّه گذشت. یک روز حاکم شاهرود من را به منزلش دعوت کرد. وقتی رفتم آنجا، دیدم سفره‌ای انداخته و ﴿فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ ٱلْأَنفُسُ وَتَلَذُّ ٱلْأَعْيُنُ﴾![4] خلاصه همه چیز از غذا و غیرغذا در آنجا هست و من هم شروع به غذا خوردن کردم. بعد از آن دیدم دیگر به‌ضرر اسلام است و

---

[1] افاعی: جمع افعی. (محقق)

[2] نوعی کلاه لبه‌دار که در زمان پهلوی استفاده از آن الزامی بود. (محقق)

[3] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۶:
بشنوید ای دوستان این داستان *** خود حقیقت نقد حال ماست آن

[4] سورهٔ زخرف (۴۳) آیهٔ ۷۱. معادشناسی، ج ۵، ص ۱۶۹:
«در روز بازپسین در بهشت، آنچه را که نفوس اشتها داشته باشند و چشم‌ها از آن لذت برند، برای انسان خداوند مهیّا فرموده است.»

به‌صلاح نیست که بیش از این مقدار در این مجلس باشم! حرکت کردم و بیرون آمدم.
هفتهٔ بعد دوباره من را به مناسبتی دعوت کرد که: ”آقا، مجلسی راجع به اوضاع مملکت داریم. بالأخره شما مجتهد و حجت‌الاسلام شهر هستید؛ لازم است تشریف بیاورید.“ رفتم و دیدم در سفرهٔ غذای ما شراب و از این چیزها هم گذاشته‌اند! عصبانی و خیلی ناراحت شدم[1] که ایشان در حضورِ منِ ازنجف‌آمده، حجت‌الاسلام، با این عمامه، سرِ غذا شراب آورده‌اند! به‌عنوان قهر بیرون آمدم و به منزل رفتم.
چند روز بعد حضرت سلطان برای من دینارهای طلا هدیه فرستادند. (از آن دینارهایی که هرکدامش یک تیر در چشم آدمی است؛ [اولی] یک تیر، دومی یک تیر دیگر، اینها همین‌طور می‌آید و به آدم می‌خورَد.) از اینها آورد و گفت: ”آقا، این را حضرت سلطان فرستاده‌اند. شما فقرا، مستمندان، ایتام و ذوی‌الحاجة و السؤال را بهتر می‌شناسید؛ اینها را بینشان تقسیم کنید.“ من اینها را گرفتم [و گفتم:] ”بله بسیار خب! اینها را به مصرف خودش می‌رسانیم.“
عذر می‌خواهیم و این حرفها... دوباره من را دعوت کردند؛ آمدم و دیدم که در مجلس شرابی نبود؛ خیلی مجلس منظّم و محترمی بود. ولی من در آخر جلسه دیدم که دارند به همدیگر اشاره و پچ‌پچ و صحبت می‌کنند و می‌خواهند چیزی بگویند اما خجالت می‌کشند. یکی پیش جناب حاکم آمد و حرفی زد و او گفت: ”از آقا باید اجازه بگیرید! من اینجا که نمی‌توانم حرف بزنم!“ گفتم: ”قضیّه چیست؟“ گفت: ”آقا، اینها می‌خواهند لبی تر کنند، از شما خجالت می‌کشند، حیا می‌کنند؛ اجازه خواسته‌اند. شما این دفعه کاری نداشته باشید مسئول و فلان و اینها و چیزی نگویید و سرتان را پایین بیندازید؛ اجازه بدهید خود اینها انجام بدهند! مسئله‌ای نیست!“
من چیزی نگفتم و سرم را پایین انداختم. (سکوت هم علامت رضاست!) آمدند بساط شُرب خَمر را برقرار کردند و همه شروع به خوردن کردند. در این موقع خانمی از این وسط بلند شد و یک ظرف شراب را جلوی من آورد [و گفت]: ”آقا [بدون شما] نمی‌شود!“ (او هم سرش را بلند کرد دید به‌به تیکه‌ای هم که نیست! و دید نمی‌شود دست رد به سینهٔ ایشان زد و خلاصه دل مؤمن ـ یا مؤمنه را!ـ که انسان نمی‌شود برنجاند!) خلاصه بعدَ اللتیا والّتی آن glass [لیوان] را لاجرعه سر کشیدم.
بعد از جرعهٔ اول، یک‌مرتبه احساس کردم نور ایمان از من رفت که رفت! دیدم من دیگر آن [آدم] قبلی نیستم! تمام شد! دیگر عمامه را برداشتم و (دیگر معلوم است کار به کجا رسیده است) و الآن پیش حضرت حاکم خیلی مقرّب‌الخاقان[2] هستم!»[3]

علمی که این آقا [داشت سودی به حالش نبخشید]. شما از این شخص بالاتر [سراغ دارید]؟! مجتهد، فاضل، درس‌خوانده! چطور شیطان و جنودش انسان را این‌گونه در چنگال خودشان می‌گیرند! حالا برای این بنده‌خدا به این نحو آمدند، برای بقیّه به انحاء دیگر می‌آیند؛ حتماً لازم نیست شراب باشد! می‌آیند و دین انسان را هم می‌برند، یک‌مرتبه انسان می‌بیند مسائلی را که مطرح می‌کند با مسائل بیست سال گذشته‌اش خیلی فرق می‌کند! کم‌کم روح ایمان را می‌گیرند و انسان را هم‌رنگ جماعت می‌کنند. برای او از این طریق برای دیگران از طریق دیگر می‌آیند **فَإذا مُحِّصوا بالبَلاءِ قَلَّ الدَّيّانون!** و در این قضیّه واقعاً چه امتحاناتی که پیش نیامده

---

[1] همان چیزی که پریروز خدمتتان [در] جریان آن آقا عرض کردم!*
* رجوع شود به سایت مکتب وحی، سخنرانی، طرح مبانی، ولایت تکوینی، مجلس ۱۰.
[2] مقرّب‌الخاقان: کسی که به پادشاه نزدیک باشد. (محقق)
[3] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۴۱۵، تعلیقه.

است! چه مسائلی اتفاق افتاده و اتفاق می‌افتد!

حکایت انحراف عالم بزرگ همدان در زمان رضاشاه

مرحوم آقای همایونی نقل می‌کردند:

> در همین همدان خودم دیدم که وقتی در زمان رضاشاه عمامه‌ها را برداشتند، بزرگ‌ترین عالم همدان که شیخی معزّز و محترم بود، وقتی دید در میان مردم جاه و مقام ندارد [با خود گفت]: «پس این درس‌ها را برای چه خوانده‌ایم؟! این زحمت‌ها و مرارت‌ها را برای چه کشیده‌ایم؟! اگر قرار بر این است که مردم به ما اعتنا نکنند، پس ما تمام این درس‌ها را کنار می‌گذاریم و می‌رویم برای مصلحت مردم کار انجام بدهیم؛ حالا اگر با این لباس نشد، با خصوصیت دیگر! بالأخره باید کار مردم را راه انداخت!»
> عمامه را برداشت و به او منصب قضاوت دادند و در دمودستگاه [حکومتی] وارد شد. اسمش را «گاومیش‌العلما» گذاشته بودند! این مرد فاسق و فاجر بعد از اینکه خودش را خلع لباس کرد، کارش به جایی رسید که لات‌های همدان از او شرم می‌کردند! آنهایی که دستشان در همه کار [خلاف] بود، می‌گفتند: «این دیگر دست ما را بسته است!»

یعنی انسان از کجا به کجا می‌رسد! و نکتهٔ دقیق‌تر اینکه: ممکن است انسان بدون خلع لباس به اینجا برسد! کاری انجام دهد که هیچ نامردی و هرکسی که خدا کمترین وجدانی در وجود او قرار داده، این اعمال را انجام نمی‌دهد. دیگر باز یک مقداری مطلب می‌خواستم بگویم ولی خب هم حال خودم دیگر بیش از این مقتضی نیست هم اینکه مطلب بالأخره خب روشن شده، تا اینجا مسائل این چند روز ما... .

اصلاً قصد مطرح کردن مطالبی که در این چند روز راجع به آن صحبت شد، نداشتم؛ بلکه منظورم از طرح این آیهٔ شریفه فقط [بیان] سیر نزولی انسان بود و مواجههٔ او با مسائلی که در سیر نزولی به آن مبتلا می‌شود و [بیان] سیر صعودی او و مطالبی که می‌گذرد؛ در این محدوده می‌خواستم صحبت کنم که اینها خواهی‌نخواهی پیش آمد و دست خودم هم نبود.

الحمدلله مسائلی مطرح شد، ولی هر حرفی و مطلبی را هم نمی‌توان گفت! گاهی اوقات گفتن و طرح بعضی از مسائل برای انسان و دیگران موجب دردسر است. دیگر به این مقدار اکتفا کردیم؛ إن‌شاءالله بیش از این مقدار برای بعد؛ چراکه دستور داریم باید مطالب در جا و موطن خودش قرار بگیرد تا اینکه مشکل نباشد و طرح آن سنگینی ایجاد نکند. لِكُلِّ مَقامٍ مَقالًا؛[1] برای هر موقعیتی مطلبی را بایست در نظر گرفت.

نهی امام صادق از افشاء سرّ معلّیٰ بن خنیس

این روایت به یادم افتاد: مُعَلَّی بن خُنَیس یکی از اصحاب سِرِّ امام صادق بود. حضرت مطالب را به معلّیٰ می‌فرمودند و او این مطالب را این‌طرف و آن‌طرف نقل می‌کرد و به گوش حُکّام و سلاطین می‌رسید. آنها

---

[1] الأغانی، ج ۲، ص ۴۵۲:
«الحطیئة... قال:...
تَحَنَّن عَلَیَّ هَداکَ المَلیک *** فإنَّ لِكلِّ مقامٍ مقالًا»

می‌دیدند مطالبی که در جلسات مُعَلّیٰ مطرح می‌شود، برای دستگاه ضرر دارد و با سیاست آنها منافات دارد و در صدد اذیّت و آزارش برآمدند. روزی امام صادق علیه السّلام به معلّیٰ فرمودند: «با حرف‌هایی که می‌زنی یک روز سرت را به دار می‌دهی!» همین‌طور هم شد! بنده‌خدا معلّیٰ را گرفتند و به‌خاطر حرف‌هایی که مخالف با دستگاه [حکومت] زده بود او را به بالای دار بردند.[1] چون [از نگاه حُکّام و سلاطین] بالأخره به هر کیفیتی، دنیای [آنها] باید [محفوظ] باشد؛ بعد دیگر هرچه بود بود و هرکه از بین برود [برود]!

[لذا] هر چیزی را نمی‌شود گفت. [در میان] حقایقی که از ائمه علیهم السّلام بیان شده، خود حضرات هم برای هرکس مطلبی [متناسب با جایگاه او] داشتند؛ هرکدام از اصحاب آن حضرات در موقعیتی بودند و مطالبی که من‌باب‌مثال امام صادق یا امام باقر به ابوبصیر یا محمد بن مسلم می‌گفتند، مسلّماً به افرادی که در مرحلهٔ پایین‌تری بودند ابراز نمی‌کردند.

روضهٔ حضرت زهرا سلام الله علیها

روز آخر این مجلس است و ذکری از حضرت زهرا سلام الله علیها به میان آوریم. دیگر من وارد مقدمات نمی‌شوم که سقیفهٔ بنی‌ساعده واقعاً چه جریانی بود و چه تمهیداتی از قبل برای آن در نظر گرفته بودند و چه افراد کارکشته و ذی‌رأی و زیرکی، خیلی دقیق و روی حساب آمدند و این جریان را پیش آوردند.[2]

حضرت زهرا سلام الله علیها خصوصیت عجیبی داشت و اصلاً مطلب از اینها بالاتر است که ما بخواهیم راجع به حیات و شهادت حضرت زهرا فکر کنیم. حضرت زهرا سِرِّ پیغمبر بود و آن‌قدر وجودی لطیف و حساس و متصل به نفس پیغمبر داشت که با این خصوصیّات، اگر بعد از پیغمبر اکرم این مصائب را برایش پیش نمی‌آوردند، خود فقدان پیغمبر اکرم برای اینکه حضرت زهرا را از پای دربیاورد کفایت می‌کرد.

حالات حضرت زهرا و ارتباطش با پیغمبر خیلی عجیب است! در تمام طول زندگیِ حضرت فاطمهٔ زهرا با امیرالمؤمنین علیه السّلام، تمام حواس آن حضرت به پیغمبر بود و این مطلبی است که هرجایی نمی‌شود گفت. تمام زندگانی حضرت زهرا زندگی پیغمبر اکرم بود؛ امکان نداشت روزی بر آن حضرت بگذرد و پیغمبر را دو بار نبیند؛ اگر نمی‌توانست ببیند، پیغمبر می‌آمدند؛ چون می‌دانستند که باید فاطمه را ببینند و فاطمه آن حضرت را ببیند.[3]

---

[1] رجوع شود به رجال الکشّی، ص ۳۷۶ ـ ۳۸۲.

[2] رجوع شود به السّقیفة و فدک، ص ۳۵ ـ ۹۴؛ الإمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ۲۱ ـ ۳۳؛ تاریخ الطّبری، ج ۳، ص ۲۰۳ ـ ۲۱۱؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۵۷۹ ـ ۵۹۱؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۳ ـ ۱۲۶؛ الکامل فی التّاریخ، ج ۲، ص ۳۲۵ ـ ۳۳۲؛ البدایة و النّهایة، ج ۵، ص ۲۴۵ ـ ۲۵۰.

[3] رجوع شود به الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲۳۴؛ الأمالی، شیخ مفید، ص ۳۱۸؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۱۳۶ و ۲۵۱ و ۴۰۰؛

لذا در جریان رحلت پیغمبر اکرم وقتی حضرت زهرا گریه می‌کرد و پیغمبر خبر لحوق حضرت زهرا به خود را به حضرت داد، حضرت زهرا می‌خندد و خوشحال می‌شود، دیگر گریه‌ها را کنار می‌گذارد.[1]

واقعاً اگر این بلایا را بر سر حضرت نمی‌آوردند، خود فقدان پیغمبر، حضرت را از پا درمی‌آورد. دیگر نیاز نبود بیایند در را به روی آن حضرت فشار دهند، خانهٔ آن حضرت را بسوزانند، فرزند آن حضرت را سقط کنند؛ به اینها نیاز نبود.[2] برای دفاع از حریم شوهرِ خود (امیرالمؤمنین علیه السّلام) آمد به کنار در.

عمر می‌گفت: «وقتی که من دیدم صدای نالهٔ فاطمه بلند شد، حالت رقّتی در من پیدا شد؛ ولی در این هنگام به یاد کینه‌هایی که از شوهرش علی داشتم افتادم و به یاد آنچه بر ما از شوهر و پدر او گذشته است افتادم و در را فشار دادم».[3]

و لَستُ أدری خَبَرَ المِسمارِ *** سَل صَدرَها خَزانةَ الأسرارِ
و وَکزُ نَعلِ السَّیفِ فی جَنبَیها *** أتیٰ بِکُلِّ ما أتیٰ عَلَیها
و البابُ و الجِدارُ و الدِّماءُ *** شُهودُ صِدقِ ما بِهِ خِفاءُ
و مِن نُبوعِ الدَّمِّ مِن ثَدییَها *** یُعرَفُ عَظمُ ما جَریٰ عَلَیها[4]

***

سینه‌ای کز معرفت گنجینهٔ اسرار بود *** کِی سزاوار فشار آن در و دیوار بود؟![5]

صدا زد: «**یا رسولَ الله! یا أبَتاه! أهکَذا یُفعَلُ بِحَبیبَتِک؟!** ببین این قوم با دخترت چه می‌کنند!» یک صدایی هم زد به فضّه: «**یا فِضّةُ خُذینی فَقَد سَقَطَ ما فی أحشایی**؛[6] فضّه مرا دریاب! به خدا بچه‌ام را سقط نمودند!»

﴿وَسَیَعۡلَمُ ٱلَّذِینَ ظَلَمُوٓاْ﴾[7] آلَ محمدٍ ﴿أَیَّ مُنقَلَبٖ یَنقَلِبُونَ﴾.[8]

باسمِکَ اللّهمّ و نَدعوکَ و نُقسِمُکَ و نَرجوکَ بِحقّ محمدٍ و أهلِ بیتِه الأطهارِ یا الله!

پروردگارا، ما را ببخش و بیامرز! تا ما را نیامرزیده‌ای از دنیا مبر! قلم عفو بر جمیع جرایم اعمال ما بکش!

مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۳، ص ۳۳۲ و ۳۳۳.

[1] الإرشاد، ج ۱، ص ۱۸۶ و ۱۸۷.

[2] رجوع شود به الإمامة و السّیاسة، ص ۳۰؛ العقد الفرید، ج ۵، ص ۱۳؛ الهدایة الکبری، ص ۱۷۹ و ۴۰۷ و ۲۰۸؛ دلائل الإمامة، ص ۱۳۴؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۳؛ الملل و النّحل، ج ۱، ص ۷۱؛ الوافی بالوفیات، ج ۶، ص ۱۵؛ میزان الإعتدال، ج ۱، ص ۱۳۹.

[3] بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۲۹۳ و ۲۹۴، به‌نقل از دلائل الإمامة.

[4] گزیدهٔ ابیاتی از: الأنوار القدسیّة، کمپانی، ص ۴۳.

[5] دیوان کمپانی، ص ۴۲.

[6] بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۲۹۴، به‌نقل از دلائل الإمامة، با قدری اختلاف.

[7] سورهٔ شعراء (۲۶) آیهٔ ۲۲۷.

[8] سورهٔ شعراء (۲۶) آیهٔ ۲۲۷.

ما را در صراط مستقیم ائمهء هدیٰ علیهم السّلام ثابت و مستقیم و پابرجا باقی بدار! پروردگارا، در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتشان بی‌نصیب مفرما! اسلام و مسلمین نصرت عنایت کن! کفار و مخالفین سرکوب بفرما! پروردگارا، مرضای مسلمین شفا عنایت کن! موتای آنها ببخش و بیامرز! در فرج امام زمان علیه السّلام تعجیل بنما! ما را از منتظرین حقیقی و واقعی آن حضرت قرار بده!

بِالنَّبیِّ و آلِه و عَجِّلِ الله فی فرجِ مولانا صاحبِ الزّمان

اللَهمّ صلِّ عَلی محمد و آل محمد